

دانش

سال سوم - شماره سوم

بهمن ۱۳۳۱

فوریه ۱۹۵۳

پنجم آقای عبدالحی حبیبی

یکی از قدیمیترین نسخه‌های زبان پارسی دوره ساسانی

- از کتب کهن منشور زبان پارسی دری، کتابی چنداکنون در دست است که علماء آنرا بهای کبریت احمر نهند و از مفتنات عصر شمارند و این کتب که برخی طبع و نشر شده و برخی هم بصورت خطی در کتب خانه‌های دنیا محفوظند، متعلقند بدوره شاهنشاهی آل سامان بشرح ذیل:
- ۱- کشف المحجوب در عقاید اسمعیلیه تألیف ابو یعقوب اسحاق بن احمد بگری، که یکی از دعوات اسمعیلی در قرن چهارم هجری بمآوراه النهر بود و در سال ۳۳۱ ه در بخارا بجرم اسمعیلی بودن کشته شد و نسخ خطی این کتاب نادر است و اخیراً در طهران طبع رسیده و نشر شده.
 - ۲- مقدمه قدیم شهنامه که با اهتمام ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنه ۳۴۶ ه فراهم آمده و ظاهراً نمونه نشر قدیمست و بهمت علامه مرحوم محمد قزوینی نشر شده.
 - ۳- ترجمه پارسی تاریخ ابن جریر طبری متوفی ۳۱۰ ه که محمد بن عبدالله البامی متوفی ۳۸۶ ه وزیر معروف دانشمند منصور بن نوح ساسانی بسال ۳۵۲ ه کرده است.
 - ۴- ترجمه پارسی تفسیر بزرگ طبری بین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ ه پارسی دری که از طرف یک جمعیت علمای ماوراءالنهر بحکم همان پادشا شده است.
 - ۵- کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که ابو منصور موفق بن علی الهروی، بقول بعضی در عهد همان پادشاه بین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ ه تألیف کرده است و مسبوز البان آنرا در ۱۸۵۹ از روی نسخه واحد کتابخانه وینه طبع کرده.
 - ۶- کتاب البارح در احکام نجوم و مطالع تألیف ابو نصر حسن بن علی قمی که ظاهراً در حدود سنه ۳۶۷ ه تألیف شده و یک نسخه ناقص آن تحریر ۸۰۶ ه در کتابخانه ملی برلن موجود است.

۷ - رسائل استخراج در شناختن عمر، تألیف محمد بن ابوب الطبری که ظاهراً تألیف سال ۳۷۲ هجری است و در کتب خانه‌های تهران نسخ قلمی آن موجودند ۸ - جغرافیای عمومی حدود العالم من المشرق الی المغرب که سال ۳۷۲ ه از طرف مولفی بنام محمد بن احمد العارث یکی از شهزادگان آل فریغون گوزگانان اتحاف شده و بهمت استاد بارتولد خاورشناس روسی از طرف اکادمی علوم شوروی در ۱۹۳۰ عکس برداشته و نشر شده .

۹ - کتاب بلدان ابوالؤید بلخی که بقیده استاد بهار مرحوم در ردیف تاریخ بلعی جای دارد ولی نسخی کامل قدیم از این کتاب نمانده و آنچه در دست آن محقق قفید بوده نسخی است ناقص که در آن مردی از اهل مرافه دست برده و قیافت قدیم آن کتاب را بسبب دستکاری او بین برده است!

این کتاب به عصر آل سامان تعلق دارد و در ماوراءالنهر و خراسان بوجود آمده است که کانون کهن ادب پارسی و ثقافت خراسانی بوده. کتاب دهم نیز در همان عصر و همان دوره نوشته شده و اکنون من آنرا معرفی میکنم و نسخه قدیم یک حصه آن هم در پشاور موجود است. ولی این کتاب نیز بسرنوشت کتاب البلدان ابوالؤید بلخی گرفتار شده و آن قدر دستکاری و تصرف دیده که در مطبوع آن همان کهنگی اصلا برجای نمانده است شرح ذیل .

در شهر پشاور که یکی از بلاد معروف قدیم آسیاست و بر نقطه اتصال شاهراه کابل و لاهور واقع و در نزدیکی گذرگاه مشهور خیبر افتاده ، پیر مرد منحنی اما عالم بصیر و صاحب دلی زندگی میکند که عمر عزیز خود را به جمع کتب گذرانده و کتب خانه نفیسی از آثار خطی عربی و پارسی دارد و نیز هزاران کتب مطبوع و نفیس ترین آثار خطاطی و نقاشی و مینیاتور فراهم آورده است . این مرد صاحب دل ، سید فضل صدائی پشاور است . در میان کتب خانه وی نسخ نادرواحیاناً منحصر بفردی هست ، که آنرا از جان گرامی تر میدارد و با اهمیت قابل وصف نگهداری میکند و مرا بدوران قیام پشاور ، مطالعه آن آثار بر جسته دست داد و از این خزینه گرا بیهواستفادتی کردم و در ردیف نه کتاب قدیم سابق الذکر زبان دری یک نسخه نادر این کتب خانه را بجهت کتاب دهم معرفی میکنم :

شرح تعرفی - التعرف لمدھب التصوف کتابیست مهم در تصوف که با کتاب اللمع ابو نصر سراج متوفی ۳۷۸ ه در یک عصر نوشته شده و از کتب قدیم این مسلک شمرده می شود . مؤلف تعرف شیخ ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری کلابادی است ، که بقول حاجی خلیفه در ۳۸۰ ه از جهان رفته و مشایخ تصوف در باره این کتاب گفته اند : لولا التعرف لما عرف التصوف و این کتات به جمله العبد المحتجب بکبریاته الخ آغاز میشود و شروح زیادی دارد و از آن جمله است شرح مصنف که حسن التصوف نام دارد و در متن و شرح آن تصوف راستوده و شرحی بنام سیره الصوفی که در آن از کلام مشایخ در توحید و صفات برده داشته . دیگری هم شرحیست که شیخ الاسلام عبدالله بن محمد الانصاری هروی متوفی ۴۸۱ ه در کمال لطافت کرده است و شرح قاضی علاء الدین علی بن اسمعیل تبریزی ثم القونوی اصولی شافعی متوفی

۷۲۹ هـ که بر اصطلاح اهل تصوف نیست و شرحی از امام اسمعیل بن محمد بن عبدالله السملی^۱ کتاب ت عرف با شهرمی که داشت زبانزد عرفا گردید و برخی درباره آن گفتند : لولا الت عرف ل بطل التصوف و برخی بر سبیل شوخی چنین گفتندی : لولا التصوف ل بطل الت عرف^۲ کلاباذی موصوف به الشیخ الامام زاهد العارف از انهمی تصوف و حفاظ حدیث است^۳ و کلاباذ محلی بوده در بخارا که بسی از اهل علم بدان منسوبند^۴ و او را غیر از ت عرف کتاب دیگری نیز هست ، که بقول بعضی بحر الفسوا بد نام دارد و به معانی الاخبار شهرت یافته ، جامع ۵۹۲ حدیث^۵ . این کتاب وی هم نادر است و اتفاقاً من نسخه قلمی از شرح آن در کتب خانة «اسلامیه کالج» پشاور یافته ام که بخط عبدالکریم بن عبدالله شادمانی به جمادی الاولی ۸۰۳ هـ در ۵۶۱ صفحه بر کاغذ خو قندی قدیم نوشته شده و این شرح را شخصی بر مشهد مصنف بزبان عربی تألیف کرده است .

بر سر ورق شرح معانی الاخبار ، شخصی چنین نوشته که میتوان از آن بقصد تألیف کتاب و شهرت روحانی کلاباذی پی برد : «منقولست که شیخ کلاباذی ابو اسحاق قدس الله روحه پیامبر را صلی الله علیه وسلم ، بخواب دیده اند . ایشان را دست گل پادسته ربمانی داده اند و فرمودند : مادام که تازه باشد و خشک نشده ، احادیث مرا شرح نویس . چون از خواب بیدار شده اند ، دست گل حاضر بوده و ایشان بوجوب فرموده ، معانی الاخبار نوشتند (ملفوظخواجه احرار) . معانی الاخبار در مکتب «اسلامیه کالج» پشاور بشماره ۳۵۳ محفوظست و ظاهراً موضوع آن تطبیق و تلفیق احادیث متعارض و متشابه است با توضیحات حسنه^۶ .

اما کتاب ت عرف قدیمترین و متینترین کتابیست بزبان عربی که تا کنون راجع به تصوف نوشته شده و نماینده افکار و عقاید متصوفه قدیمیست که در آن عصر تصوف با کتاب و سنت مطابقت داشته و خرافات عجمی بآن نیامیخته بود . کلاباذی در تمام اجزای تصوف^۷ کتاب و سنت را در نظر دارد و با پشتگی و بصیرت در آن بحث میکنند .

اما چون کتاب ت عرف مختصر بود و محتاج شرح و بسط^۸ ، بنا بر آن بشرحیکه حاجی خلیفه داده ، خود مؤلف و عرفای دیگر شروح چندی بر آن نوشته اند که يك شرح آنرا خواجه امام اجل زاهد و فقیه عالم ابو ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله السملی البخاری کرده است .

در حدود چهل سال قبل سوداگری که حاجی صدیق خواجه ی خجندی نام داشت ، در شهرهای ماوراءالنهر بخارا و خجند و مرغنان و خوقند دکانهای کتب فروشی داشت از راه کابل و پشاور بهندرفت و بسی از کتب قلمی را که از ماوراءالنهر با خود آورده بود ، در مطبعه

۱- کشف الظنون ج ۱ ص ۲۹۳

۲- این جمل را شخصی با سواد و مدقق در ۱۰۸۲ هـ بر ورق اول نسخه شطی نوشته .

۳- معجم البلدان یا قوت ج ۷ ص ۲۶۹

۴- فهرست کتب خانة مصریه ۱ - ۲۷۵ و قاموس الاعلام زر کلی ج ۳ ص ۸۴۰

۵- فهرست کتب خانة اسلامیه کالج پشاور ص ۶۶

معروف نولکشور در شهر لکهنو طبع کرد، که از آن جمله کتابی بود بزبان پارسی دو چهار جلد، جلد اول ۲۲۴ صفحه، دوم ۲۰۸ صفحه، سوم ۱۷۲ صفحه، چهارم ۲۰۲ صفحه بقطع ۳۳ در ۲۱ سانتیمتر بر کاغذ خوب بخط خوب و زیبا، و نسخه‌های این کتاب مطبوع را بناورا الهنر برد، بنا بر این کمتر بدست می‌آید. این کتاب چنین آغاز می‌شود:

«الحمد لله القاهر القوی الملک العتی . . . چنین می‌گوید: خواجه امام اجل زاهد فقیه عالم ابواب ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن عبد الله المستملی البخاری رضی الله عنه، که اسباب من از من خواستند تا کتاب جمع کنم بیارسی، مشتمل بر دیانات و معاملات و حقایق و مشاهدات و رموز و اشارات، تا فهم ایشان آنرا دریابد و در عبارات غلط نکنند، که غلط در توحید کفر بود، اجابت کردم بحسب و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی رحمه الله رحمة واسعة تألیف کرده است و نسام او کتاب التعرف لمذهب التصوف و آن کتاب را شرح کردم تا بسخن پیران و متقدمان تبرک کرده باشم و نیز مقتدی باشم تا مبتدی، تا کس بر من عیب نیابد و هر چه گفتم، مؤکد کردم. بآپنی از کتاب خدای تعالی یا بخبر از اخبار مصطفی علیه السلام یا بمسئله فقهی و در این کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنت و جماعت یاد کردم. . . . چنین می‌گوید شیخ امام ابوبکر رضی الله عنه . . .

از سطور فوق آند مقدمت سبک تحریر ظاهر نمی‌شود و بنا بر این وقتی کسی کتاب مطبوع شرح تعرف را میخواند، آنقدر آنرا کهن نمی‌داند، که بیارسی عهد سامانیان برسد، ولی باز هم تقه عبارات و برجستگی جملات و متانت سبک ادای مقاصد آن طور است که میتوان آنرا انشای بسیار ترقه‌ای خواند. در صورتیکه مستملی شارح و نویسنده‌ی این کتاب، از شاگردان کلاباذی بوده، لابد در حدود ۳۸۰ هـ که سال وفات او است زندگی داشته، و این شرح هم باید متعلق بعصری باشد، که اواخر دوره آل سامانست یعنی از ۳۸۰ تا حدود ۴۰۰ هـ زیرا مستملی در مقدمه شرح مذکور با نام استاد خود، دعایه رحمه الله رحمة واسعة نوشته، و این ظاهرأ دلالت میکند که در وقت نوشتن شرح تعرف گویا کلاباذی مرحوم شده بود. اما وقتی تمام کتاب را با انشای دوره سامانی و حتی بیهقی و گردیزی و ابن سینا مقایسه کنید، دروجنات آن آثار قدمت بدیدار نیست، و شری بنظر می‌آید محدث که باید در حدود بعد از ۶۰۰ هجری نوشته باشند.

وقتی من این نسخه مطبوع خواجه صدیق خجندی را در کابل خواندم، بهمین اشکال مواجه شدم و نمیتوانستم درباره اسالت کتاب اظهار رأی کنم و حتی آنرا جعل را در آن دیدم، ولی این مشکل ادبی وقتی حل شد که در پشاور نسخه قلمی شرح تعرف را در کتبخانه‌ی مولانا صدائی یافتیم. این نسخه بر کاغذ قدیم خوقندی خیلی ستبر و کهن بقطع ۲۴ در ۱۵ سانتی متر بخط قدیم مشابه خطوط قرن پنجم نوشته شده و بر ورق اول بهمین خط نوشته‌اند: «المجلد الثالث من شرح کتاب التعرف فی مذهب التصوف ما شرحه الشیخ الفقیه الامام ابواب ابراهیم اسماعیل بن محمد بن عبد الله البخاری رضی الله عنه». بحتم نسخه بشرح ذیلست: «الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ینلوه (۱) فی الدور الذی ینلوه فی القرب سئل سری السقطی عن القرب قال العرب هو الطائفة. وقع الفراقی عنه نصف النهار من یوم الزابع والعشرین (۲) من

شوال سنه ثلث و سبعین و اربع مائه . اتسخته من نسخه قوبلت بنسخه الشيخ الامام ابی نعیم عبد الملك البرزوی (۱) رحمه الله و عارضنامه (۲) شرح تعرف للشيخ الكبير شيخ ابواسحاق الكللازی ۱ باينطور نسخه خطی ما نحن فيه به ۲۴ شوال سنه ۴۷۳ هـ نوشته شده و دو جلد اول و دوم قبلی و هم مجلداتی بعد از این داشته و از روی نسخه مطبوع ، تعیین میکنم که بهمین ترتیب اصل کتاب باینکه جلد ضخیم بعدی داشته و ، که جمله چهار جلد بوده است این نکته را فراموش نباید کرد که از کتب خطی پارسی کتابی باقیمانده از این عصر خیلی نادر است زیرا ظاهراً تا کنون کتاب بسیار قدیمی پارسی که از حیث خط یافته اند ، همان کتاب الاثبه عن حقایق الادویه کتاب خانه وینه است که در سال ۴۴۷ هـ در ماه شوال بقلم علی بن طوسی اسدی بخط نسخ بسیار شبیه بکوفی نوشته شده و بقول علامه مرحوم قزوینی قدیمترین کتاب خطی مکتوف فارسی است . چون این نسخه شرح تعرف فقط ۲۶ سال بعد از آن نسخه نوشته شده میتوان آنرا بدرجه دوم کتاب الاثبه از حیث تاریخ نوشتن و خط قرارداد ، که این هم بر اهمیت نسخه ما نحن فيه می افزاید .

طرز نوشتن و خط این نسخه عیناً بخط همان نسخه قدیم کتاب الاثبه مشابه است و باز باخط ترجمان البلاغه ۵۰۷ هـ نیز مماثلتی میرساند . اکثر حروف آن غیر منقوط است و ژبر حروف ر ، د ، ط ، ص ، هـ يك نقطه گذاشته شده و در تحت سر سه نقطه . چون «جن» و چنین چنین و آنچه انسج و چیز «چیز» نوشته شده ، که «بک املای قدیم است . از افعال خراسانی مملوست مانند : «جن وی شما را دشمن است بدانیت که شما مرادوست ایت . بعناب منالیت و بسندین دوستی بسازیت ، که دوستی با عناب بهتر از دشمنی عناب»

وقتی نسخه خطی را با مطبوع خوانم چندین مقابلهت دادم پدید آمد که کتاب مطبوع از حیث مضمون و موضوع عیناً همین کتاب است ، ولی از حیث انشاء ، به سر نوشت کتاب بلدان ابوالمؤید بلخی گرفتار آمده ، و سرا پای کتابرا عمداً بیازسی محدث جدیدی نوشته و بجای داده اند ، ولی باز هم از خلال عبارات آن همان متانت کهن پدیدار است . نمیدانم که این کار مسخ و نسخ را برین کتاب مظلوم کی روا داشته و در کدام عصر این متن متین قدیم را لباس جدید پوشانده اند . چون بعد از دوره مغول ، برخی از علماء و صوفیه چنین کار را درباره کتب قدیم روا میداشتند و میخواستند عبارات قدیم را بسبک معاصرشان به قصد حسن تفهیم تغییر دهند . بنابراین این کتاب نیز بهمین سر نوشت شوم گرفتار آمده چنانکه مشهور است ، که مولانا حامی همین کار را در نجات کرد و کتابی که خواجه عبدالله انصاری هروی در شرح احوال عرفا بسبک قدیم نوشته بود ، جامی آنرا به قصد افاده عبارات معمول زمان خود در آورد .

برای اینکه نمونه حقیقی از سبک نگارش شرح تعرف داده باشیم و فرق هر دو نسخه خطی و چاپی را ببینیم ، از حصص مختلف نسخه خطی سطوری را با مقابله با نسخه مطبوع نقل میکنیم . ناگفته نماند که نسخه خطی از صفحه ۱۷۹ جلد دوم مطبوع آغاز میشود و تا صفحه ۱۶۵ جلد سوم آن میرسد .

۱- درین عبارات عربی حرفی جز بی نقطه ندارد و سبک نوشتن تمام کتاب چنین است که اکثر حروف دارای غلطیست . بنابراین در خواندن و نقطه گذاری ، جاهایی که علامت (۱) گذاشته ایم قابل دقت است .

خطی

واجب و ان الانبیاء افضل البشر و لیس من البشر من یوازی الانبیاء علیهم السلام فی الفضل لاصدق و لاولی و لا غیرهم و ان جل قدره و عظم شرفه و عظم خطرہ . و این فصل از بهر آن یاد کرد که گروهی از ملاحدان که نتوانستند الحاد خویش ظاهر کردن ، خویشتن بدین طایفه منسوب کردند و باز اندر دین چیزهای گفتند که ویرانی خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند یکی از آن سخنان این است که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مرتبیه را علم وحی باشد و مرولی را علم سر باشد و ولی بر چیزهای بدانند که مرینامبر را از آن خبر نه باشد ، و مسران را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق از قصه موسی و خضر گرفتند علیهما السلام که آنجا که خدای گفت عزوجل : فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علینا من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی . موسی را علیه السلام علم وحی بود ، تا و را بوحی ظاهر خبر نکردی ندانستی ^۱ باز خضر را علیه السلام علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی . ناموسی را علیه السلام بشا کردی وی حاجت آمد ، از بهران که وی عالم تر بود و القصة بطولها . فاما آن که پیران ^۲ این مذهب اند و بردن ایشان اعتماد است از این بیزارند و مران کس را که این گوید بتضلیل و تکفیر وی گواهی دهند و روانه داند که هیچ کس غیب داند ، مگر با اطلاع خدای عزوجل ، چنانکه گفت عالم التیب و لا یظہر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول و روانه دارند که هیچ کس

مطبوع

واجب و ان الانبیاء افضل البشر و لیس من یوازی الانبیاء فی الفضل ، لاصدق و لاولی و لا شهید و لا غیرهم و ان جل قدره و عظم شرفه و عظم خطرہ . و این فصل از بهر آن یاد کرد که گروهی از ملاحدان که العاد خویش ظاهر نتوانستند کرد خویشتن را باین طایفه منسوب کردند ، و آن گاه در دین خدای تعالی چیزها گفتند ، که بآن خرابی دین خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند . یکی از آن سخنان این است که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و نبی را علم وحی باشد و ولی را علم سر و ولی بر چیزها بدانند که نبی را از آن خبر نباشد و آنرا علم لدنی نام کردند و اشتقاق این لقب از قصه موسی و خضر علیهما السلام گرفتند از آنجا که خدای تعالی گفت فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علینا من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی و رومی را علم وحی بود تا و را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستی . باز خضر را علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی ، تا موسی را علیه السلام بشا کردی و حاجت آمد ، از بهر آنکه او عالم تر بود

و القصة بطولها . فاما آنها که پیران این مذهب اند و بردن ایشان اعتماد است از این بیزارند و آن کس را که این گوید به تضلیل و تکفیر او گواهی دادند و روا ندارند که هیچکس غیب داند مگر با اطلاع خدای تعالی چنانکه گفت : عالم التیب فلا یظہر علی غیبه احد الا من ارتضی من رسول و روانه دارند که هیچ کس

۱- در اصل بریده شده و بقط نوی آنرا «این اتفاق» ساخته اند که فقط است

۲- در اصل خوانده نمیشود و فقط «نستی» معلوم است

۳- در اصل «میران» هم خوانده میشود

و امقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد الا فروزتر از انبیا خواهی آن کس صدیق گیر و خواهی ولی گیر، از بهران که انبیا سفره اند. میان خدای عزوجل و میان خلق و سفیر همارا ۱ بملک نزدیک تر باشد و هر که بملوک نزدیک تر، اسرار ملوک بهتر داند و چگونه روا باشد که کسی که وی نه نبی باشد، برابر نبی گردد، یا از وی اندر گذرد که مران کس را که نبی نیست، بدین نبی همی ایمان باید آوردن و اگر نیارزد کافر گردد و ایمان وی بخدای عزوجل تباه گردد. و اگر این پیغامبر مران کس را نه شناسد، مر پیغامبر را زیان ندارد و نیز پیغامبران صلوات الله علیهم از بهر راست کردن خلق اند. چنان پیغامبری از پیغامبری بهتر باشد و سوری داند که پیغامبر نه داند، پیغامبر چه بنگار آید و آن کس که سر بهتر داند راست تر باشد. وی باید که پیغامبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شریعت و هر که اعتقاد این کند کافر گردد. و گروهی از این طایفه حکایت کرده اند حدیثی قلبی عن ربی و گفته اند که ایشان پیغامبر از میان برداشته اند بدین سخن و لکن نه دانیم که این لفظ از ایشان بنقل صحیح هست یا نه. باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند و اگر نقل درست است، باشد که همان مصلحان گفته باشند نه اهل حقایق پس اگر اهل حقایق گفته باشند این را تاویل باشد، و آن فراست است که بجیزی فراست بر ندر استی سر ایشان با خداوند عزوجل فراست ایشان را راستارد، و این تنزیه باشد از حق عزوجل مر اولیا خود را که ایشان را از دروغ و از خطا نگاه دارد، بر سر ایشان چیزی نه گزارد، که جز آن باشد. چنان گوید حدیثی قلبی عن ربی مرادوی ان باشد که

گفت الامن ارتضی من رسول و رواندارند که هیچکس را مقام برتر از انبیا باشد یا برابر، الا فروزتر از انبیا، خواهی آنکس صدیق گیر و خواهی ولی گیر، از بهر آنکه انبیا سفیر اند میان خدای تعالی و خلق و سفیر همیشه بملک نزدیکتر باشد و هر که بملوک نزدیکتر باشد، اسرار ملوک بهتر داند و چگونه روا باشد که کسی که کسیکه او نبی نباشد برابر نبی باشد، یا از او در گذرد، که آنکس که نبی نیست باین نبی ایمانش باید آوردن و اگر نیارزد کافر گردد و ایمان او بخدای تعالی تباه گردد و اگر این پیغمبر آن کس را نشناسد پیغمبر را زیان ندارد و نیز پیغمبران علیهم السلام از بهر راست گردانیدن خلق اند چون نای پیغمبر از پیغمبر برتر باشد و سوری داند که پیغمبر نداند. پیغمبر بچه کار آید و این کس که سر بهتر داند راست تر باشد. باید که او پیغمبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شرایع، و هر که اعتقاد کند کافر گردد. و گروهی از این طایفه حکایت کرده اند که ایشان گویند حدیثی قلبی عن ربی و گفتند که ایشان پیغمبران از میان برداشته اند باین سخن، لکن ندانم که این سخن از ایشان بنقل درست هست یا نه و باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند. و اگر نقل درست گردد، باشد که همان مصلحان گفته باشند نه اهل حقایق. پس اگر اهل حقایق گفته باشند، این را تاویل است و آن فراست است که بجیزی فراست بر ندر استی سر ایشان با خدای تعالی فراست ایشان راست آورد و این تنزیه باشد از حق تعالی در حق اولیای خود، که ایشان را از دروغ و خطا نگاه دارد و بر سر ایشان چیزی نگذارند که جز آن باشد. و چون گویند حدیثی قلبی عن ربی مراد او آن باشد که این خاطر در سر من حق افکنند

۱- چنین است در اصل که صورت قدیم «مواد» است

این خاطر اندر سر من حق افکنند. تاویل حدثنی
 الفاضل خاطر باشد که آنچه حق افکنند اندر سر خاطر
 بود و آنچه ملک افکنند اهام ، و آنچه دیو افکنند
 و سواس و آنچه نفس افکنند هاجس . اندر هاجس
 و سواس خطا افتد و اندر خاطر و الهام خطا نه
 افتد . بس چس چیز کمان بردان چیز خیر
 باشد نه شر و کمان وی راست آید داند که
 این خاطر حق بود. گوید حدثنی قلبی عن ربی . یا
 این را تا ویلی دیگر باشد و ان است که جن بر
 سر کسی غلبه گیرد از خواطر حق ، جن مجت
 یا خوف یار جا ، و آنچه بدین ماند ، بهمان مقدار
 که سروی مغلوب گردد ، او را مشاهده افتد ،
 از بهر آن که مشاهده جز غلبات سر نباشد
 و این متعارفست میان خلق که هر کس که
 از می مست گردد کوا من سرخوش که
 اندر هشیاری پنهان داشت ، پیدا کند ، از
 بهر آن که بسکر مغلوب گردد ، از مقام تمیز
 بیرون آید ، آنچه گوید بشیر خوش نه گوید ،
 که غلبات سر گوید و همین وصف عشاق
 را باشد و مجانبین را باشد . تا عاشقی بینی
 که با دوست عتاب همی کند ، و دوست قایب
 و مر خود را از دوست جواب همی دهد و دوست
 را خیر نه . گاه جنک کند و گاه اشتی کند . ان
 بعقیقت جنک و اشتی نیست چه غلبات سواس است و
 همین وصف نیز مجانبین را باشد جن غلبات عشق
 و ان جنون و ان می چنین باشد غلبات حق اولی
 تر . فان الحق اغلب سلطانه اقوی . جن سخن گوید
 گوید حدثنی قلبی عن ربی و هر محبی خود همین
 چنین گوید و این ظاهر است نزدیک آن که و را
 عقل است . و شاید که این را تا ویلی دیگر باشد
 و این طریق قیاس و اجتهاد است و این طریقی
 است مذهب میان اهل اصول و اهل فروغ که ایشان

و تاویل حدثنی القای خاطر باشد ، که آنچه حق
 افکنند در سر خاطر بود و آنچه فرشته افکنند
 الهام بود و آنچه دیو افکنند و سواس و آنچه
 نفس افکنند هاجس . و در هاجس و سواس خطا
 افتد و در خواطر و الهام خطا نیفتد پس چون
 چیزی کمان برد و آن چیز خیر باشد نه شر ،
 کمان او درست آید . داند که این خاطر حق بود.
 گوید حدثنی قلبی عن ربی یا این را تا ویلی
 دیگر باشد و آن آنست که چون بر سر کسی
 چیزی چون غلبه گیرد از خواطر حق ، چنانکه
 محبت یا خوف یار جا و آنچه باین ماند ، هم بآن
 مقدار که سر او مغلوب گردد و را مشاهده
 افتد ، از بهر آن که مشاهده جز غلبات
 سر نباشد و این متعارف است میان خلق ، که
 هر کسی که از می مست گردد ، آن سرخوش
 که در هشیاری پنهان داشت پیدا کند ، از بهر
 آنکه منکر مغلوب گردد و از مقام تمیز بیرون
 آید و آنچه گوید بشیر خوش نگوید ،
 غلبات سکر گوید و هم این وصف عشاق و مجانبین
 را باشد تا عاشقی را بینی که با دوست عتاب
 میکند و دوست غایب و خود را از دوست جواب
 میدهد و دوست را خیر نه . گاه جنک و گاه
 اشتی گاه بخندد و گاه بگرید و آن بعقیقت
 جنک و اشتی نیست چه غلبات سرست و هم این
 وصف باشد در حق مجانبین رو باشد و چون غلبات
 عشق و می و جنون باشد غلبات حق اولی تر .
 فان الحق اغلب سلطانه قوی چون این کسی
 مغلوب گردد در غلبات از آنجا که سر او را
 مشاهده افتاده است سخن گوید و گوید حدثنی
 قلبی عن ربی و هم محبی خود همین گوید که
 دوست من چنین میگوید و چنین میکند و این
 ظاهر است نزدیک آنکه او را عقل است و شاید
 که این را تا ویلی دیگر باشد و آن آنست که
 طریق اجتهاد و قیاس است و این طریقی است

۱- چنین است در اصل خطی. در مطبوع بجای آن «آن سرخوش» شاید از ماده کمن. کمن نازی
 باشد یعنی پوشیده کی.

بقیاس مفراند ، تا اهل فروع اندر فروع قیاس
کنند مران را که اندروی اثر نیست بران که
اندروی اثر است

مهد میان اهل اصول و فروع که ایشان بقیاس
مفراند تا اهل فروع در فروع قیاس کنند آنرا که
درو اثر نیست بر آنکه درو اثر است .

نمونه دیگر از آخر کتاب

خطی

مطبوع

و حیث ما کنت یا مداهمی

و حیث ما کنت یا مدی همی

فانت منی بموضع النظر

فانت منی بموضع النظر

گفت هر کجا باشم یا غایت همتهامن ، مرا بجای
دیداری ، اما منی مداهمی ان است که مرا از
توازن سوتر همت نیست . یعنی هرج یابم
بجای مانم ، تا ترا یابم و اگر ترا یابم ، جز تو
هیچ چیز نخواهم ، و این موافق است قول خدای
را عزوجل ان الی ربك المنتهی . اکنون بیت باز
کردیم ، همی گوید جن غایت همت توئی هر کجا
من باشم اندر سر من چنان مثال کشته می که بهر
چیزی که همی اندر نکریم ، ترا بینم ، و ازین
معنی است که بزرگان گفته اند ، محب را قریب و
بعدمی باشد ، هر کجا باشد دوست باوی باشد
انج اندرین باب ذکر کردیم اندرین حرف است
که جن انس با دوست بکمال رسد همی گوید
و همی از وی شنود و همی و را بیند ، و ازین معنی
بود که جن معجون را از لیلی بر سیدند قال انا
لیلی و لیلی انا ه

هر جا که باشم ای غایت همتهای من ، تو مرا
بجای دیداری ، و منی مدی همی آنست که
مرا از توازن سوتر همت نیست ، یعنی هر چه
یابم بجای بگذارم اگر ترا یابم جز تو هیچ چیز
نخواهم و این موافق است قول خدا را که گوید
وان الی ربك المنتهی . اکنون به بیت باز کردیم
میگوید چون غایت همتهای من توئی ، هر جا که
من باشم در سر چنان مثال کشته که بهر چیزی که
می نگریم ترا می بینم ، و ازین معنی است که
بزرگان گفته اند محب را قریب و بعدمی باشد
که هر جا که باشد دوست باوی باشد آنچه درین
باب یاد کردیم جمله درین حرف است که
چون انس با دوست بکمال رسد همی با او
گوید و همی از وی شنود و همی او را بیند و ازین
معنی بود که معجون را از لیلی بر سیدند
قال انا لیلی و لیلی انا ه

با بنظر و اصل عبارات کتاب قدیمتر است و سبک آن بانشای عهد سامانی و اوایل شر
بارسی میماند ، که تمام معجزات سبک آن عصر را حفظ کرده . جمل کوناه ذیل را بطور نمونه از
اژمورد مختلف کتاب نوشتیم ، « استاخی کردن مقامی که جای تو نیست ، می حرمتی باشد
اجماع است مر این مطایفه را بر اثبات کرامات اولیا و ان کانت تدخل فی باب المعجزات هر چند داخل
شود اندر باب معجزات و اندر کرامات اولیا مت را اختلاف است »

درینا که طابع باشخص دیگری قبل از او در انشای قدیم شرح تعرف تصرف رو داشته
و گویا اصل کتاب را با همان متانت و وقت قدیم خود ازین برده است و هم ازین روست که
کشف نسخه قدیم خطی پشاور در خوراهیت است . چون نماینده قیافت و چهره قدیم کتاب
ماست ، بنابراین قیمت این نسخه خطی از نظر دانشمندان پوشیده نخواهد بود .